

زایش مان ، انسانیت مان و نه اصل و نسب مان !
On est être humain par sa NAISSANCE et non par ses ORIGINES !

در عظیم خلوت من !
در عظیم خلوت من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست . (فریدون ایل یگی)
به سراغ من اگر می آئید / نوم و آهسته بیاید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من . (سهراب سپهری)

(گاه روزانه های دیروز ... و امروز)

نشر دیگران



دیگر "نشر" : 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17

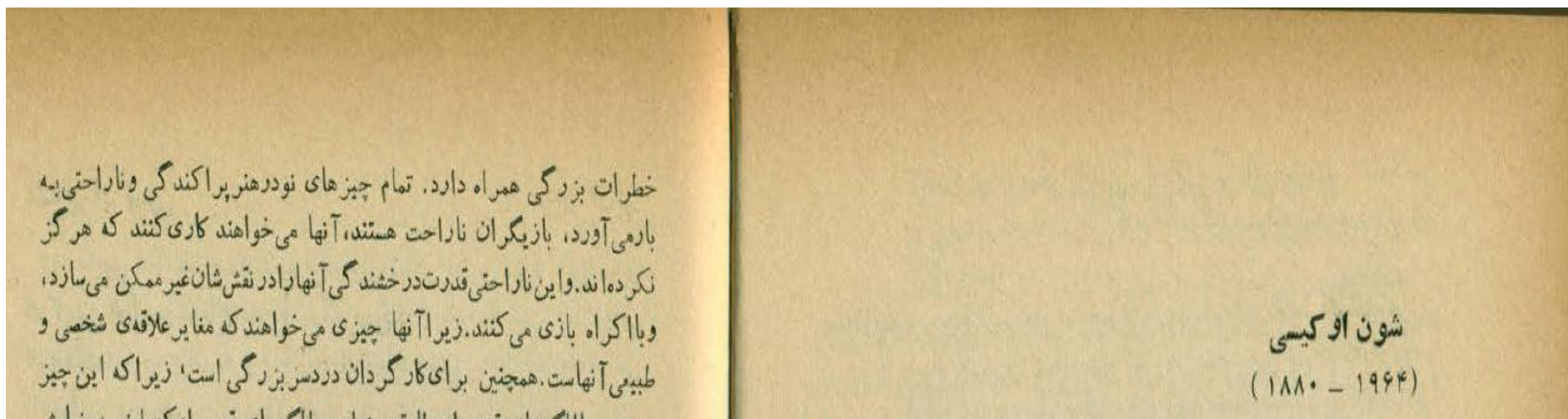
فهرست موضوعی : ادب و هنر تاریخی دینی سیاسی مارکسیستی ویژه نامه ها فهرست الفبائی آمده ها

812

گفتاری از " شون اوکیسی " دربارهء تئاتر (برگردان : رضا کرم رضائی)

جان گستر : تئاتر اوکیسی (برگردان : بهزاد بشارت)

شون اوکیسی : ماه در کابلنامو می درخشد (برگردان : بهروز دهقانی)



خطرات بزرگی همراه دارد. تمام چیزهای نودرهنر پراکنده گی و ناراحتی به
بارمی آورد، بازیگران ناراحت هستند، آنها می خواهند کاری کنند که هرگز
نکرده اند. و این ناراحتی قدرت درخشد گی آنها را در نقش شان غیر ممکن می سازد،
و با اکراه بازی می کنند. زیرا آنها چیزی می خواهند که مغایر علاقه ی شخصی و
طبیعی آنهاست. همچنین برای کارگردان دردسر بزرگی است، زیرا که این چیز

شون اوکیسی
(۱۹۶۴ - ۱۸۸۰)

جدید، بالکوهای قدیم اومطابقت ندارد. الگوهای قدیم او نه ایهمه نمایش رامطابق آن باموقیبت بوجود آورده بود، دیگر بدارد نمی خورد. باید يك فرم جدید پیدا کند، فرمی که بسیار مشکل است و برای اوتولید زحمت و ناراحتی می کند. اتفاق می افتد که يك دست وارد ومطمئن به سوی يك نمایشنامه نو دراز می شود، نمایشنامه خراب شده وموقیبتی نصیب آن نمی گردد، اما باید صبر کرد تا شخص دیگری پیدا شود که بر روی صحنه دیگری به سایهها ماهیت وزندگی بخشد. فرضاً که نقشها وکارگردان ودکور سازخوب باشند، باید همیشه فکر گردانندهی تئاتر را کرد. اواطمینان ندارد، مردد و ترسناک است. آیا نمایش موقیبت پیدا خواهد کرد؟ چقدروی صحنه خواهد ماند؟ آیا تماشاگر را راضی خواهد کرد؟ تئاتر با تماشاگران ناراضی ازین خواهد رفت.

گردانندهی تئاتر همیشه نمایشنامههایی را انتخاب می کند که بازیگران، کارگردان وخود او آنها بشناسند و به آن عادت کرده باشند. باوجود اینکه بیشترین نمایشنامههای جدید ناموفق بوده وباشکستهای بزرگی روبرو شده است، گردانندهی تئاتر از هر طرف با نمایشنامههای نو مخالفت می کند وبا کوششهای فراوان سعی دارد از نمایش آنها جلوگیری کند.

در حال حاضر تئاتر ستایشگر شك وتردید شده است، اکثر نمایشنامهها توأم باموضوع وشخصیتهای سمبلیک می باشد وزندگی را سردر تنور نشان می دهد. نظر من درست عکس اینست، برای من امید زندگی در تنور نمی سوزد، بلکه زندگی را چنان می بینیم که روی تپه به طرف بالا نگاه می کند. من از هفتاد و سه سال پیش که در دودولین متولد شده ام هیچگاه زندگی آسانی نداشته ام و هنوز هم زندگی آسانی ندارم. اما باوجود این آنها دوست می دارم. گرچه من بارها در سرود مرگ شرکت داشته ام، اما خیلی هم آواز شادی خوانده ام و رقص شادی کرده ام. و برای اینکه کمتر سرود مرگ وجود داشته باشد و بیشتر رقص شادی، باید تصمیم بگیریم در اتحاد و آزادی وعشق باهم زندگی کنیم. همه انسانها، همه، همه جا در دنیا.

ترجمه‌ی رضا کرم رضایی

«شون او کیسی» در دو بلین متولد شد، فرزند کارگری معمولی بود، وقتی که فقط شش سال داشت پدرش مرد ومادرش عهده دارمخارج خانواده شد. او به مدرسه نرفت، روزنامه فروشی و بعضی اوقات هم کارگری می کرد. در ارتش آزادی ایرلند علیه انگلیسها جنگید، یکبار در محاکمه‌ی صحرایی انگلیسها بر حسب تصادف موفق به فرار شد. به سال ۱۹۲۶ بعد از نمایش «خیش و ستاره ها» ایرلند را ترک گفت و به انگلستان مهاجرت کرد *

گفتاری از «شون او کیسی» در باره‌ی تئاتر

تئاتر نباید پاپای ما پیر شود، بلکه باید تا ابد جوان بماند، تا ابد زنده، هر قدر هم که موضوع نمایش سخت وجدی باشد. مثل اینکه بین تمام هنرها فقط تئاتر است که در يك نقطه متوقف شده، بيمناك از کلمات نو، راههای نو و اشعار نو. بنظر می آید تئاتر آنطور که خوشایند اکثر مردم است، قلب بزرگ و روح زنده اش را از دست داده باشد. در اطاقی کسل کننده، مقابل آتشی خاموش چمباتمه زده، درها و پنجرهها محکم بسته شده، ومحصور اشیایی است که طی سالها استفاده کهنه وفرسوده شده اند.

ما اگر بخواهیم به زندگی خود ادامه دهیم، به اشیاء نو وافکار نو احتیاج داریم. مدتها به حد کافی عاشق عادات کهنه‌ی خود بوده ایم، حالا آنها کرم خورده، بیدزده و پوسیده شده اند و باید آنها را با احتیاط لمس کنیم تا از هم پاشیده نشوند. آنها هزار بار از دیوار برداشته شده و رنگ و جلوه‌ی خود را از دست داده اند. طبیعی است که کناره گیری از چیزهایی که آدم سالها به آنها عادت داشته است،

* در باره‌ی «شون او کیسی» مطلب مفصلی از آقای بهروز دهقانی در شماره های ۳ و ۴ دوره‌ی هفدهم (۱۳۴۶) مجله‌ی سخن چاپ شده است.

تئاتر او کیسی

ما پیش از آنکه احساس کنیم می‌توانیم در تئاتر از پس نبوغ ذاتی شون او کیسی برآیم، محتاج بدان هستیم که نبوغ او را بهتر درک کنیم. در ارزیابی کارهای او ما مرتب میان دو نوع مطالعه در نوسان هستیم - میان جنبه‌ی سیاسی و اجتماعی، و جنبه‌ی شوخی و هزل و همدردی موجود در نمایشنامه‌هایش. ولی هیچکدام از این دو جنبه حزن‌انگیز نیستند، چون اصولاً زمینه‌ی اجتماعی در کارهای او کیسی بی‌شک بسیار مهم است و قلم با روح او وسیله‌یست تا قلب هر کسی را که پوششی از آهن ندارد به‌آتش کشد. اما کسانی که در تئاتر به دنبال علم اجتماع هستند در حقیقت ممکن نیست از کارهای او واقعا راضی شوند. و او کیسی همچنین مدعی نیست که بیان‌کننده‌ی نظریه‌است تا بیان‌کننده‌ی احساس و تجربه. اما قدر مسلم آنست که نظریه‌های او ضمن جریان زندگی بی‌کی که او کیسی با آن صحنه را مانند سیل پر می‌کند و در اظهار همدردی و خشم او، مفهوم می‌شود.

او کیسی چه در تراژدی و چه در کمدی ملاحظه‌کار و محتاط و حسابگر نیست. هنر او بیان خالص شخصی بوده و همه چیز را از احساس و دیدانی خود می‌سازد. او در بیان شخصی خود در مواقع ضروری بسیار جدی است - وقتی که

بی‌شک نمی‌تواند نسبت به هنر خود ادعایی داشته باشد، وقتی که او فقط پلیس راهنمای یک گروه بازیگر شود. و در اینجا است که معلوم می‌شود چرا کسی به طرف او کیسی نمی‌رود، در حالیکه در مقابل بازی نویسان پایین‌تری این امر قابل تأسف است که چرا او کیسی را به خاطر نبوغ کارش کنار می‌گذارند.

فهم او کیسی با در نظر گرفتن هدف مؤثر تئاتر، حکم این را دارد که ما طبیعت دست و دل با هنر او را بفهمیم و وقتی می‌خواهیم جلوی این ائتلاف را بگیریم یا آن را به راه دیگری سوق دهیم از این دست و دل بازی نهایت استفاده را بکنیم. برای این کار ابتدا باید دانست که کار او کیسی تئاتری است و باید برای تفنن‌ها، احساسات آزاد و شوخی او در تئاتر جا باز کرد. ما باید همچنین متوجه باشیم که او تئاتر به معنای «تئاتری» را برای نوشته‌های خود منظور داشته‌است. وقتی او کیسی روش رئالیستی را به دور می‌افکند از ما تقاضای بی‌بروبر گردی دارد. یعنی آنکه، او می‌خواهد اجازه دهند که بازی میان حقیقت و خیال، میان راست نمایی و غلو، بدون توجه به سازگاری ادبی، آن نوسان کند. تنها سازگاری بی‌کی که برای او مقبول است سازگاری تئاتری، می‌باشد. و چرا ما نیز حرف او را قبول نکنیم؟ چون اگر توجه کنیم، تئاتر تئاتر است و نه زندگی و نه تصویر از زندگی.

احساس ترحم یا خشم می کند، وقتی که ترس و دورویی را مفضوح می سازد و با خوشی زندگی را جشن می گیرد، وقتی که گذشته را دفن می کند یا به آینده درود می فرستد، خطر این جدی بودن بدهی است و در نمایشنامه های او به چشم نیزی می خورد، بخصوص در نمایشنامه هایی که در آنها موانع روشن رئالیستی وجود ندارد و دست او باز است. او انسانی طبیعی و مستعد افراط است. مستعد این افراط که اشیاء را در حالت درست یا نادرست، سیاه یا سفید ببیند. او مانند یکس مستعد است به کاریکاتور انسان پردازد تا به تصویر انسان.

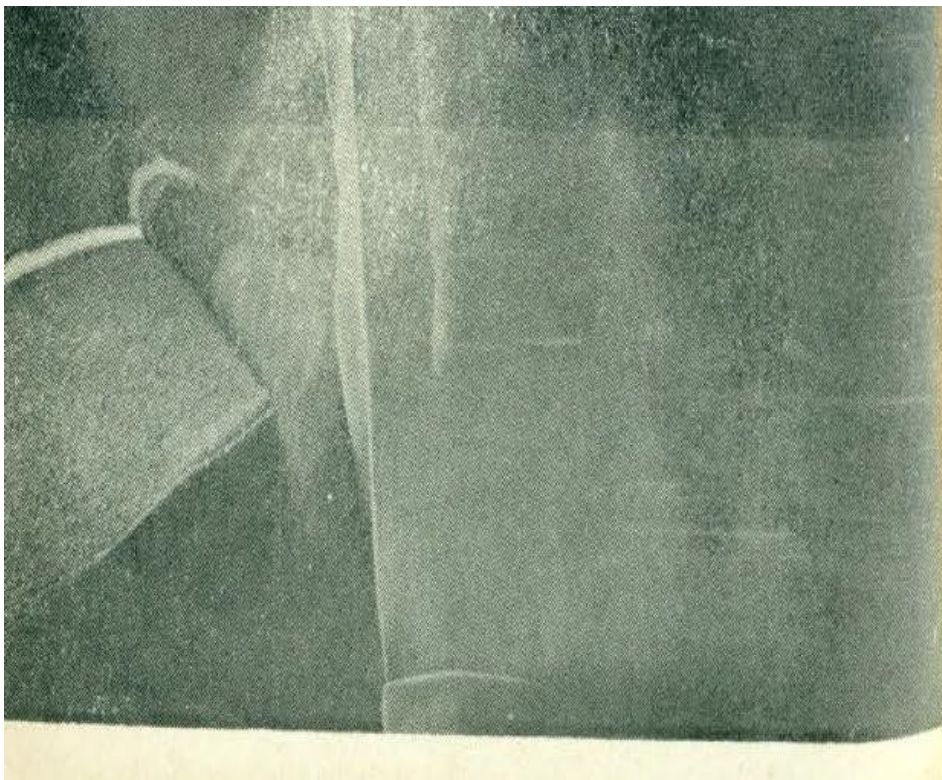
اگر کسی بخواهد این رك بودنها را عذرو دلیل این امر بداند که چرا نبوغ او کیسی را با گرمی نپذیرفته اند، در حرف خود راه خطا رفته است. در هیچ نمایشنامه یا اثر دیگری، مگر شاید در غزل، کمال وجود ندارد. در تئاتر حتی می توان خیلی از نقایص را پوشاند و حتی از آنها به نفع نمایش استفاده برد. خیلی از گفتارهای سست با هنر بازیگر تغییر شکل می یابند. سرعت، تأکید، فاصله گذاری، میزانسن، تصویر سازی، نور و موزیک. و تمام اینها در تأثیر نمایشی يك بازی وسیله و کمک هستند. مسلماً اگر هنر صحنه گردان فقط این باشد که از روی متن موبه مو پیروی کند حقایقی نخواهد داشت. هیچ بازیگردانی

با همین شاخص است که ما باید معانی و بیان او را تأثیری اعلام کنیم و آنرا بپذیریم. اگر ما بخواهیم از شکوه و خشم لفظ او صرف نظر کنیم، درست مثل آنست که بخواهیم يك دسته ارکستر را به يك ساز تنها تبدیل کنیم، و حتی اگر بخواهیم آنرا به يك دسته ارکستر مجلسی تبدیل کنیم باز کار خطایی مرتکب شده ایم. حنجره ی تمام اشخاص او کیسی دسته ارکستر او هستند. به دسته ارکستر او حجم تعلق دارد و نمی توان حجم را به يك سطح تبدیل کرد. درست مانند يك کوارتت یا سمفونی، ضرب (ریتم)، شکل (طرح) و حس موزیک، اینها اجزاء اصلی درام او کیسی هستند. و بسا در نظر نگرفتن این حالت مثل آنست که مقدار قابل توجهی از نیروی حیاتی کارهای او کیسی را نادیده بگیریم. اشخاص نمایشنامه های او کیسی اغلب مثل آنست که با میزانش خود او در صحنه زمزمه می کنند، چون در حقیقت زمزمه کردن يك وظیفه ی بیان نمایش او را به عهده دارد. به احتمال قوی تأثیری موسیقی مانند هدف او کیسی است، و اگر این رویه را برای يك نمایشنامه نویس لازم نداند، آن را کاملاً صحیح تشخیص میدهد و خیلی زیاد روی آن حساب می کند.



نتیجه گیری من از اینکه او به موزیک تکیه می کند، فکر می کنم به وسیله نامهای که از او کیسی در سال ۱۹۵۰ دریافت داشتم تثبیت می شود. امیدوارم تولید نا را حتی نشود اگر نظر او را درباره ی سارتر و فلسفه ی اگزیستانسیالیستی اورست - در نمایشنامه ی مگس ها - ابراز دارم. او کیسی فکر می کند «ترجیح خواهد داد که از سر سارتر راحت شود تا از سر خدایان» آخری حداقل می تواند «آوازی بخواند».

خود او کیسی نیز آوازی زمزمه می کند که این آواز همیشه آواز عشق به انسان و رسیدن به زیبایی موجود در جهان و روح انسان است، بدون آنکه به بدی و تضادهای درون او توجه کند. او در میان فریاد منفی عده ای و صدای مثبت نارسای عده ی دیگری از نمایشنامه نویسان معاصر، برای خود بساط قهرمانی خوش بینانه ای برپا کرده است. او نه صوفی است، و نه هدفش برتری بر جهان و سیر در ماورای جهان مادی است، بلکه هدف او اینست، که از طریق نیروی ایمانی که به انسان دارد - که موسیقی اوست - و از طریق خشم و مبارزه طلبی خود - که معانی و بیان اوست - ماهیت جهان را در گون سازد. او برای این پورش عظیم، به قلب ناتوان و به تمام صدا و ثبات قدم خود احتیاج دارد، و اغلب با خود نمایی آماده ی ضربه زدن است. و او برای این مقصود از تداوم متنوع تخیل و صحنه استفاده می کند: از دستهای کر، از رجز خوانی، از شخصیت ها سفید و سیاه، از تعویض نور، از اثر صدا و باد، از حالت چهار فصل، از سمبل های تکان دهنده، و پریدن از حقیقت به خیال، از مکان عمومی به مکان ماوراء طبیعت و از مضحکه به مرتبه ی عالی. بدین ترتیب او در چهار جهت، عقب و جلو، بالا و پایین، حرکت می کند و بر عاشق روش های منظم و واقعی، و بر منطق دان و آدم دقیق، هر دو با قدرت، قلم بطلان می کشد. او هم با شعر غنایی نمایشی و هم با شعر تئاتری خود که تصویر و تأثیر صحنه آنها را در بر می گیرد، قلم بطلان بر آن آورده و کشد. نمایشنامه ی او علاوه بر این، داشته های دیگر را نیز از بین



پس از آنکه همه چیز را می بیند، عازم بر می آید و در سوخته نمایه امیر او از شخصیت
و محیط که اول بار برایش شهرت فراهم کردند، او کیسی را نمایشنامه نویسی
معرفی می کند که به سادگی نمی توان او را از دیگران جدا کرد، و اوج بزرگی
به کردن تمام انسان که تماشاگر اوست و به تمام سرچشمه های تئاتر دارد.

ترجمه ی بهزاد بشارت

از کتاب : THE THEATRE IN OUR TIMES .

by : John Gassner

۹۶

«ماه در کابل ناموسی درخنده»
تصویر مرحله ایست در زندگی ملت های
مغلوب که دیگر افسون دولتهای غالب
باطل شده و حنایشان پیش کسی رنگ
ندارد. قلمه های تسخیر ناپذیر قدرت
فروریخته و اعجابها فروکش کرده است.

مرد «ایرلندی» به «انگلیسی» نه به چشم ارباب، بل به چشم آدمی که راه و رسم عجیبی دارد و زبان آدمیزاد سرش نمی‌شود، نگاه می‌کند.

او کیسی در این نمایشنامه صفا و سادگی و صمیمیت ایرلندی و حساسگری و تکبر انگلیسی را در برابر هم قرار می‌دهد و آنهایی را که همه‌ی دنیا را با الگوی خاص و بسا قلاب ذهنی خود می‌سجند به باد طنز می‌گیرد. کنایه‌های نیشدار و ریشخند آمیزی که لابلای حرفهای این مردم نهفته است انعکاس کینه‌ای درونی و عمیق است، از دوران تاریک و تلخ سلطه‌ی انگلستان که آرایشی دقیق و ظریف دارد.

ماه

در

کابلنامو

می درخشد

(نمایشنامه در یک پرده)

ترجمه‌ی بهروز دهقانی

نوشته‌ی شون او کیسی

اینکه همه‌ی مردم در آغوش خواب باشند. نه، نه همه. در سمت چپ صحنه آلونکی است که انبار کالانامیده میشود. اما نویس فانسهای راهنمایی را هم می‌گذارند و روغن را و کهنه‌هایی را که ابزارها با آنها تمیز میکنند و خرده‌ریزهای دیگر را که ممکن است در ایستگاه به درد بخورد. جاروب، چرخ دستی که کالاهای سنگین را که تصادفاً برای کشاورزان ناحیه آورده می‌شود با آن می‌برند یا کالاهایی را که گاهی برای فروشگاه کوچک محل می‌رسد، که مردم اشیاء ضروری و ما بحتاج روزانه‌شان را از آنجا می‌خرند. در طرف راست این آلونک کمی عقب تر علامت راهنما سه یا چهار پا بالاتر از سقف قرار دارد. روی تخته‌ی صلیب شکل که رنگ سفید خورده و خط کلفت و سیاهی در وسطش هست. طرف دیگرش قرمز است و با صفحه‌ی سفیدی در وسطش. کنار صفحات متحرک رنگین یکی قرمز و دیگری سبز که وقتی جلوی فانوس روشن بگذارند نور قرمز یا سبز می‌شود و از فاصله‌ی نسبتاً دوری به راننده‌ی قطار علامت می‌دهد که بایستد - وقتی قرمز است - یا برود - وقتی

اشخاص:

شون تو ماشین

ناظم قطار

لرد لسلیسن آواتری سنت ازوالد

پسر پاتریک دانفی

ماولینان آون

کورنلیوس کونروی

مارتا کونروی

آندی اوهوری

مسافرن

گروهی از مسافران

که سبز است . حالاً نور سبزی است . سوزن بان به وسیله
نردبان آهنی که به تیر وصل شده می تواند نور را عوض
کند یا فانوس را سر جایش بگذارد . با نردبانی به طبقه ی
بالائی آلونک می شود رفت . در آنجا آهنی به
تیر سوزن وصل شده که در صورت لزوم سوزن را عوض
می کند .

در طرف راست کلبه ی کوچکی است با بام کاهگلی . قسمتی
از آن دیده میشود ؛ پنجره ی کوچکی که فقط شانه و سر
آدم می تواند از آن بگذرد ، و در تنگی که پله ای می خورد
و به اطاق می رسد (کف اطاق پائین تر از سطح زمین است)
اطرافش علف کم پشتی روئیده . اینجا خانه ی پیر مرد
تقریباً ۷۰ ساله کورنی ، و زنش مارتا است . هنوز کارگر
راه آهن است و به قسمتی از خط می رسد . بیشتر از ۵۰
سال می شود که کارش این است . «شون تو ماشین» از سمت
چپ می آید ؛ شال کلفتی به گردن پیچیده ، کلاه نوکدار
کارمندان راه آهن که نوار سبز و پهنی گرداگردش هست
به سردارد ؛ شلواری از مخمل کیربتی و کت سبز مایل به
قرمز پوشیده . جوانی است ۲۴ یا ۲۵ ساله . بدگل

1 - Sean Tomasheen .

بالای کوههای سبز دور دست ، ماه پریده رنگ می درخشد
و سکوت و آرامشی به دره ی کابلنا مو در بخش ملو می دهد .
نیمه شب است و اینجا در پانزده یاد رهمان حد و خانه ،
که دهکده ی میان دره را تشکیل داده اند ، همه خوابند
و ماه همه ی خانه ها را در سکر روشنائی خود فرو برده
است . حتی عاشق و دخترک معشوقش اگر در جاده یا
توی مزرعه ای در دهکده ی کابلنا مو هم بوده اند رفته اند ؛
و دیگر تا صبح تازه ای بدمند اتفاقی نخواهد افتاد . یا
چنین به نظر می رسد . اینجا راسا کین کابلنا مو ایستگاه
راه آهن می نامند ، اما فقط یک ترن روزها در آن می ایستد
و یکی ، هر از گاهی ، شبها . اما چند تائی روزها از آن
می گذرد و چند تائی ترن باری شبها . و انگار نه انگار
که از ایستگاه راه آهنی میگذرند . محل پیاده شدن
فعلی که سکو نامیده می شود در سمت راست است ؛ چون
راه آهن از سمت راست کشیده شده ، به موازات دهکده ای
که در یکی دو میلی سمت چپ بخواب رفته است . نه

1 - Melloe

نیست اما کمی تکیده و دراز و بدریخت است. آهسته آواز مشهور دختر بوهمی را میخواند. «خواب دیدم که در تالارهای مرمر زندگی می‌کنم.» از پله‌های نردبان می‌رود به طبقه‌ی بالائی آلونک و یک لحظه بعد نور که سبز بود قرمز می‌شود. دوباره ظاهر می‌شود. از نردبان می‌آید پائین. به طرف راست نگاهی می‌کند بعد به قسمت پائین آلونک می‌رود و بایک چرخ دستی بر می‌گردد که می‌شود دو یاسه هاندر دویت (۱۱۴ پوند تقریباً ۵۰ کیلو) با آن حمل کرد. چرخ را بلند می‌کند که روی چرخ جلویش بایستد و خم می‌شود و از یک دسته‌اش می‌گیرد و در عین حال مراقب سمت راست است. یک لحظه بعد آوازی را که می‌خواند زمزمه می‌کند:

خواب دیدم که در تالار مرمر زندگی میکنم

بنده‌ها و رعیتها در کنارم

امید و افتخار همه‌ی آنهایی بودم

که آنجا جمع شده بودند.

از دور صدای سوت ترن شنیده می‌شود و کمی بعد صدای نزدیک شدن خود ترن. «شون تو ماشین» گوش به زنگ می‌ایستد. دسته‌های چرخ را می‌گیرد و رو به طرف راست می‌گذارد، آشکارا منتظر آمدن ترن است. صداها فروکش می‌کند و بعد خاموش می‌شود.

دارائی‌ام فزون از شمارش بود

می‌توانستم فخر کنم به... به... نام... نیساکنم.
ترن ایستاده است؛ صدایش را که بلندتر و بلندتر می‌شد شنیدیم. بعد همانظوری که پای علامت قرمز ایستاد صداها

«بالانتین»^۱، به قوطی واسه «عالمجناب جرمی ارسکین»^۲ - این دیگه کیه؟

شون

یکی از اون کله‌گنده هاس که با حضورش خونگی اربابی «کیلنا گیل»^۳ ارونشرف فرموده. اونور «بالانتین» پشت تپه‌س.

ناظم قطار

آها. خوب، بجنب «شون»، نمی‌تونیم وقتمونو تلف کنیم، ده دقیقه دیر کردیم، بچه.

شون

این دفعه مسافر نداری؟

ناظم قطار

این دفعه! کی تا به حال تو یا من یا هر کس دیگه دیده‌که به مسافر اینجا بیاید پائین، یا به مؤمن یا به کافر پاش برسه به خاک پالک کایلنامو.

شون

(همانطور که دسته‌ی چرخ را رها میکند و سندها را از ناظم قطار می‌گیرد که امضا کند.) من نه. اما دیگرش شاید.

ناظم قطار

می‌تونم پیرسم، کی‌ها؟ کی؟ واسه چی؟ به کجا؟ آره؟

شون

تونمی‌دوننی. به روزی یکی به کله‌اش می‌زنه بیاد ببینه این کایلنامو چه جور جائی به.

ناظم قطار

(همانطور که اسناد امضا شده را از شون می‌گیرد) تو چشای تیز بینی داری. خوب، من باس برم. ده دقیقه تأخیر داریم.

شون

(که به طرف چپ نگاه کرده - باهیجان) نیگا، نیگا!

ناظم قطار

خدایا، به مسافر! ممکن نیست. از کدوم واگون اومد پایین؟ حتماً ایستگاه عوضی گرفته. آدم مضحک به. واقعا آدمیزاده. یکی سر به سرش گذاشته هولش داده پائین؟ (دوتائی به سمت

خواید. «شون توماشین» با عجله بیرون می‌رود و چند لحظه بعد که یکی دو کیف، بسته، قوطی روی چرخ گذاشته به طرف آلونک می‌رود. پشت سرش ناظم قطار که لباس بک شکل کبود رنگی پوشیده و کلاهی با آفتاب گردانی شبیه کلاه «شون» به سردارد با این تفاوت که نواریش تفره‌ایست، وارد می‌شود. در دستش چند سند و کاغذ دارد.

ناظم قطار کیسه‌ی فسفات واسه «درمودی»، بار علوفه واسه فروشگاه

1 - Dermody.

راست حیره سده اند. داره حر دتمی لته. موجود زنده‌س. آره. تویه پنجولش به چتره تواون یکی به کیف چرمی. چیکارش کنیم؟ حسابی مخش خرابه! لباسشو! کجا می‌خواد بره؟ تو خواب راه میره. آره؟ میگی واسه چی اومده باین؟ گاس از اونائی باشه که میرن شکار پروانه.

شون

این وقت شب پروانه کجا بود مرد! مٹ به هیولا می‌مونه. (باتفکر) انگار دنبال شکاری کرده. منظورمو می‌فهمی؟

ناظم قطار

شون

- 1 - Ballantine.
- 2 - Jermy Erskiné.
- 3 - Kllnâgappel.

آره. می‌گم خطر ناک هم هس. چی دیدی؟ یکی باس هواشو داشته باشه.

ناظم قطار

من که اهلس نیستم. (بانجوا) نیگا! داره میاد طرف ما. (به تندی سرش را برمی‌گرداند و به آلونک نگاه می‌کند.) بوزه تو بر گردون مرد! سرتو بنداز باین: ما با اسناد ور

شون

ناظم قطار

گفتین شهر؟ (دستش را دایره وار حرکت می‌دهد) این محوطه‌ی همه‌ی شهره (به ناظم قطار) مگه نه نیک؟ آره، اگه اینجوری بگیرین، بزرگترین شهر این دور و بره. آقاییون تمنا میکنم شوخ رو بندازین کنار. من لردلسلیسن...

شون

ناظم قطار

می‌ریم.
 (روی اسناد خم می‌شوند . در اینحال و لرد لسلیسن
 آواوتری سنت ازوالده از سمت راست وارد می‌شود . هبثت
 عجیبی دارد . برای محفوظ ماندن از سرمای شب لباس کاملی
 پوشیده . کلاهی به سردارد که در تصویرهای هوا نوردان می‌بینیم .
 ضخیم ، پشمی ، رنگارنگ ، که تا ابروها و گوشها پائین
 می‌آید . کت شل مانند ضخیمی که تازانوهاش می‌رسد ، و وقتی
 دامش کنار می‌رود می‌بینم شلوار چوگان و جورابهای زرق
 و برق داری پوشیده . از بالا شال پشمی ضخیم آبی و زردی
 به گردنش انداخته که نوکش به شانهاش افتاده و از آنجا به
 پشتش . یک جفت کفش چوگان با تخته‌های کلفت هم به پایش
 است و کیف چرمی و چتری در دستش . خیلی به خود اطمینان
 دارد و از ظاهر غریبش کاهلای خیر است ، نظیر آدمهای هم
 طبقه‌اش . نزد مردها می‌آید و آهسته به پشت ناظم می‌زند .
 حضرت آقا ، لطفاً ممکنه راه خروجی روبه من نشون بدین؟
 (برمی‌گردد) راه خروجی؟
 شما هم توراہ خروجی هستین هم توراہ ورودی ، قربان .
 (کمی متحیر) چی ! آها ، منظورم راه خروجی یا ورودی به
 کایلناموس .
 دیگه نمی‌تونین بیشتر از این برین توش ، همینجا درست
 اونجا هستین
 (بیشتر متحیر شده) چی ؟ آها ، فهمیدم ... شوخی ایرلندیه .
 (می‌خندد) هه هه هه ... آقایون ، منظورم اینه که منوبه کایلنامو
 راهنمایی کنین .
 دارم می‌گم که الان همونجا هستین .

لرد
 ناظم قطار
 شون
 لرد
 ناظم قطار
 لرد
 ناظم قطار

(همینکه این را می‌گوید سوت گوشخراشی از ترن که در
 طرف راست است به گوش می‌رسد که علامت اخطار بسا
 احضار است .)
 (به ناظم قطار) راننده‌ی توئه ، داره صدات می‌زنه ، میک .
 (با کج خلقی) می‌دونم ... خودم شنیدم !
 نمی‌خوای بری ؟
 (با کج خلقی بیشتر) هر وقت دلم خواست میرم ! این پسره‌ی
 لعنتی خودشو می‌کشه قبل از وقت برسه . می‌گن بچه که بود
 خودشو می‌کشت که از خودش جلویز نه !
 به دقه پیش خودت گفنی که عجله داری .
 (رنجیده) من نبودم !
 (با حرارت) آره ، گفنی ! اونقدر هول وولا می‌کردی . وقتی
 داشتم اسنادو امضا می‌کردم ، انگار میخواستی پسر در آری
 پیری !
 (مضطرب) آقایون گوش کنید .
 (رنجیده به شون) نیگا ، مٹ همیشه داری زیرش می‌زنی .
 من دارم به به‌مسأله‌ی مربوط به راه آهن رسیدگی می‌کنم ،
 مگه نه ؟ دارم مشکل به مشتری رو حل می‌کنم ، مگه نه ؟
 مشتری درجه یک . (ناگهان به لرد لسلیسن) شما درجه یک
 بودین ، نه ؟
 البته که بودم .
 (به شون) می‌بینی ! به مسافر درجه یک از قطار اومده پائین
 می‌خوادم مشکلشو حل کنم . منم ناظم قطارم ، مگه نه ؟
 می‌دونم : تو لباس ناظم قطار تنه و مٹ ناظم داری مزخرف
 شون

شون
 ناظم قطار
 شون
 ناظم قطار
 شون
 ناظم قطار
 شون
 لرد
 ناظم قطار
 شون
 لرد
 ناظم قطار
 شون
 ناظم قطار

لرد
شهر، آفا، شهر.
ناظم قطار
کدوم شهر تو کله تونه، قروون؟
لرد
البته که شهر کابل نامو.

۱۰۲

می کی . قطارهم منتظر تونه که راه بیفته ، اینه که باس سر
پست باشی .
ناظم قطار
(بافریاد) من ناظم قطارم !
لرد
آقایون ، لطفاً ساکت ! این بحث ذره ای فسایدہ برای من

۱۰۳

نداره . من مأموریت بسیار مهمی دارم آقایون که باید؛ باید
همین امشب انجام بگیره . امشب ، آقایون .
ناظم قطار
هنوز اول شبه ، تا صبح خیلی داریم . ماکه هر چه از دستمون
میاد براتون می کنیم . (رو به شون) مگه نه شون تو ماشین؟
شون
البته ، آره ! (به لرد) فقط قریبون ، شما بگین می خوامین
برین کجا و ما چه کاری واسه تون بکنیم .
(همینکه لرد سلیسن می خواهد حرف بزند قطار دوباره سوت
می زند . این دفعه بلندتر و درازتر از اولی . ناظم قطار و
شون به هم خیره نگاه می کنند.)
ناظم قطار
(مبارزه طلبانه به شون -- پس از کمی مکث) می خواستی
چیزی بگی ؟
شون
نه ، نه . (به طرف راست که قطار استاده نگاه م کند .

لرد
آقایون شما از یک نظر معصومانه استنباط نادرستی می کنین .
راستش ، به قدری حواسم پرته که نمی دونم چی گفتم .
ناظم قطار
(بامسخرگی) او هو ، یارورو ، از اون زرنگاشه !
شون
(بامسخرگی) نشنفتم چی گفتم ، بدبخت !
ناظم قطار
(محکم) مساکه شنیدیم . (مصمم ، به لرد) ارباب جونم ،
نمی تونی باداد و فریاد دربری . یایه لیخند نمی تونه توهینو
صاف و صوفش بکنه .
شون
میک ، میکن که ؛ نعل اسب ، شاخ گاو ، لیخندا نکلیسی ، نه؟
لرد
خواهش می کنم گوش کنید ، دوستان ...
شون
دوست هم شدیم! آره ، به واللہ که از زرنگاش هم زرنکتره .
لرد
تنها منظور من از آمدن به این ناحیه متروک اجرای یک

سرش را کمی بالا می‌گیرد تا روشنتر بخواند و این خط را می‌خواند).

می‌شنوم که صدایم می‌زنی یی!

(به طرف لردلسلیسن برمی‌گردد) می‌شنوین؟ اینم کایلناموی شما!

دوستتون منظور بدی نداشت.

دوس من! اون دلش به چیز می‌خواد. نوار نقره‌ای دور کلاه خودش و نوار قرمز دور کلاه من. توی همه‌ی وجودش شرارت جوش می‌زنه!

این مشاجره رو بعد هم می‌تونید بین خودتون حل کنید. لطفاً بگین از کجا و چطور به جایی که می‌خوام، باید برم.

تو که خودت نمی‌تونی بگی می‌خوای کجا بری ما چه جور می‌تونیم بگیم کجا باید بری؟

و دیگه اینکه ماهر وقت و هر جا که دلمون خواست مشاجره مونو حل می‌کنیم.

سو و تفاهم نشه آقایون، نظر من توهین به محل یا موقع تسویه حساب نبود؛ بهتون اطمینان می‌دم.

ارباب جونم، اینجوری صاف و ساده نمی‌تونی زیر توهینی که کردی بزنی! فایده نداره دیگه الان دربری.

(باتأیید) نداره، هیچ فایده نداره. (به ناظم قطار) انگار این آدمای میان اینجا که به ایرلند یا فحش بدن!

ناظم قطار

لرد

ناظم قطار

لرد

شون

ناظم قطار

لرد

ناظم قطار

شون

ما موریت ضروری و حساس است.

(با نفرت) متروک؟ منظورت از متروک چیه؟ کجاش متروکه؟

خونه هست، آدما هستن. فروشگاههای کالاگان، پنج شش کیلومتر اونوره، واسه چی میگی متروک؟

(بیشتر از پیش منحیر) آه، نه نه، فقط به اشتباه لفظی بود، اشتباه لفظی، رفقاً.

به اشتباه لفظی لعنتی.

یعنی چی اشتباه لفظی. بذارت و توشو در بیاریم.

(با نفرت به شون) با این سوآلای احمقانهات کلافه مون نکن. به خیالش کایلنامو متروکه و منظورش از اشتباه لفظی همینه. این چیزا جزئی به وبا وضعی که داره حرف می‌زنه نمی‌تونه بگه چی می‌خواست بگه.

(با حرارت) نمی‌دونم چرا انگلیسیا رو میذارن پاشن بیان کایلنامو، جلو صورت ایرلندیا به ایرلند فحش بدن!

(صبورانه) آقای عزیز، من به ایرلند فحش ندادم، چنین قصدی هم نداشتم.

انگار راس میگی، واس اینکه... (ناگهان مکث میکند، دستهایش را دراز میکند. مثل اینکه می‌خواهد جلوی لرد لسلیسن و ناظم قطار را بگیرد. همانطور که چند قدم به عقب می‌رود، دستهایش را هم به عقب تکان می‌دهد.) نیگا، بین این وقت شب چی داره میاد این ورا!

شون

لرد

ناظم قطار

شون

ناظم قطار

شون

لرد

شون

ناظم قطار
 پسر پاتریک دانفی و ماولینان آون؟ ، دسای همدیگه رو
 گرفتهن و دنیارو ولش کردهن . انگار از مجلس رقص میان ،
 یا به همه چو چیزی .

شون
 (باهیجان) امشب رقص و مقص خبری نیست . اگرم بود راش
 از اون طرف بود . اینا توی ملک راه آهن چیکار می کنن ؟
 این دوتا واسه کار درست و حسابی نیومدهن بیرون .

ناظم قطار
 کارای بد بشونو تو سایه شب قایم می کنن .
شون
 حبارو قورت دادن و آبرو رو هم روش .

لرد
 (با بیصبری) مزخرف! شمارو به خدا بذارین به مسأله ای اونجائی
 که من میخوام برم برسیم . (بادستش جائی راکه دختر و پسر
 هستند نشان می دهد.) این به منظره ای غیر معمولی نیست . به عاشق
 و معشوق . همه جا پر از ایناست .

ناظم قطار
 چی ، تو کایلنامو ؟
شون
 این وقت شب !
لرد
 (کامه ای صبرش لبریز شده . بلند و تقریباً با فریاد) احمق هر
 وقت شب !

شون
 (به ناظم قطار) می شنوی ، میک !
ناظم قطار
 (جدی) تو مملکت شما ، آره قویون ، اما اینجا نه ! هر قدر

پسر
 به تو مربوط نیس .
شون
 خیلی هم مربوطه . صبح اول وقت گزارشتونو به کشیش
 می دم .

دختر
 تومی شن ، اینش خوبه که آخر شب گزارشتو نمی دی .
شون
 (با نفرت) دیوونه ها ! می دونین که الان توملک شخصی هسین ،
 مال راه آهن ؟ اجازه ندارین بیان اینجا . دارین تخلف
 می کنین . آره ، می دونین نصف شبم گذشته ؟

ناظم قطار
 (زیرچشمی نگاهی به ساعتش می کند) بیس و پنج دقیقه داریم
 به یک .

شون
 کجا بودین ، چیکار میکردین ؟
پسر
 (دارد از کوره درمی رود) تویکی کشیش اقرارشونمی یاچی ؟
دختر
 (به آرامی پسر را می کشد) بیا ، فادریگ ، بیا بریم . بذا
 بموتن ، بذا جوش بززن .

شون
 هر دوتا تون برین گم شن . اگه یکی شماهارو ببینه خوب
 اسمی روی اینجا می ذاره . آبروی منم میره که شمارو گذاشتم
 بیان اینجا . شما که مسافر قطار نیستین ، هت این آقا ،
 آره ؟

لرد
 (تقریباً دیوانه وار) آه ، این مزخرفاتتونو بس کنین . بذارین

زودتر برگردی اونجا واسه ما بهتر و راحتتره .
(هنوز عصبانی) پسر دانی و دختر کی که از بازووش چسبیده واسه
من مهم نیست. (می ترکد) من می خوام برم شهر!
(هما نظر که صحبت می کند جوان و دخترک وارد می شوند .
دست در کمر همدیگر عاشقانه و با احساسات به همدیگر نگاه
می کنند . جز خودشان چیزی نمی بینند .)

لرد

شیرین جونم ، تو رونمی دم به کل ایرلند تجزیه نشده اش .
آره جونمی .

پسر

میدونم جونمی ، اما منو بیشتر از تمام دخترای ده دوس داری؟
(تند و با اوقات تلخ پیش دختر می ورد) شماها اینجاها چیکار
می کنین ؟ این وقت شب توجاده چیکار می کنین ، ها ؟

دختر

شون

- 1 - Patrick Dunphy's boy .
- 2 - Mave Linanawn .

حرفمو بزنم . بدار این دونا ادم محترم راشونو برن و دیگه
مزاحم ما نشن . (به دختر و پسر) برین جانم ، راه بیفتین .
(با نفرت) تو کی هستی به ما می گی راه بیفتین ، باز رس عالی
اخ و تفی یاچی ؟

پسر

(با نوعبندی) برو پسر ، برو ! الان دیگه نمی دونم چیکاره ام ،
کجا هستم ، چیکار دارم می کنم !

لرد

(با حرارت و آزرده گی) تو الان تو کایلنماو هستی ، اینو که
می دونی ، مگه نه ؟

شون

من می خوام به ماشین بگیرم برم شهر .
(یکه می خورد) ماشین بگیر می ؟

لرد

ناظم قطار

(با تعجب) شهر ؟
او هو ، کدوم شهر ؟

دختر

پسر

این سؤالاها و جوابهائی که به سؤالی من می دین منو به یه

لرد

وضع و حالت فوق العاده گیج کننده ای می اندازه - بسیار گیج
کننده .

کورنی اینجاست خبره ! این داد و فریاد و هیاهوی قطار واسه چیه ؟

شون
 تو خودت خودتو تووضع گنج کننده انداختی، چون خودت
 نمی دونی چی میخوای، کجا میخوای بری .

لرد
پسر
 من که گفتم ، براتون گفتم ... من مأموریتی دارم !
 (ناگهان ملنگ شده) فهمیدم . ازاون مأمورای بی دک وپوز
 بیهودیه، یا شاید ازمورمون ها س اوامده اینجا که مارو ازراه
 راس منحرف کنه .

دختر
لرد
 (جسورانه) بهتره برگرده اونجائی که اوامده !
 (با تا کید) نه ! نه ! بهتون می گم ، من کشیش نیستم ! یه
 مأموریت سیاسی دارم . پیامی دارم می برم به ...
 (بازقطار سوت می کشد. این بارسه سوت کوتاه و تیز و آمرانه)
 (که نمی تواند جلوی خود را بگیرد می خواند)
 می شنوم که داری صدا ام می زنی ی ی ی
ناظم قطار
شون
ناظم قطار
 همه ی شیمیدو نه ای دنیا جمع بشن نمی تونن به آدم حرومزاده تر
 از تو درس کنن ، تو ماشین !
 (در خانه ی سمت راست بازمی شود و کورنلیوس کونروی در آنجا
 ظاهر می شود . تقریباً ۷۰ ساله است با ریش جو گندمی .
 الحافی به خودش پیچیده ، کلاه کهنه ای به سر گذاشته ، چکمه های
 سنگین و خشنی که بندهایش بسته نیست به پا دارد . در همین
 وقت پنجره ی بالای در باز می شود و مارتا کونروی در آنجا
 ظاهر می شود. تا آنجا که می تواند خم می شود تا بتواند گروهی
 را که در طرف دیگر جمع شده اند و کورنلیوس را که پائین دم
 در ایستاده ببیند . شال قرمزی به خودش پیچیده که سرش
 را مانند باشلقی می پوشاند . تنها ابروها و گونه ها و کمی از
 چانه اش دیده می شود . بازویش را به دم پنجره تکیه داده و
 بادهایش شال را محکم نگه داشته است . همسن شوهرش به

آدم زهره ترک می شه .

مارتا
 (آخر حرف شوهرش را تکرار می کند .) آدم زهره ترک
 می شه . آره .

کورنی
مارتا
کورنی
مارتا
کورنی
مارتا
شون
لرد
ناظم قطار
شون
لرد
کورنی
مارتا
کورنی
مارتا

مایل مولون ، چندساله هر شب قطار تو میاد ، میره ، بدون
 سوت کشیدن ، بدون سروصدا .
 بدون سوت کشیدن ، بدون سروصدا .
 بدون داد و فریاد میاد و میره .
 بدون داد و فریاد میاد و میره .
 حالا خواب مؤمنان از داد و فریاد وحشیونه از چشمشون پریده .
 (سرش را به شدت تکان می دهد .) از چشمشون پریده .
 همه اش تقصیر این یاروئه (لرد لسلیسن را نشان می دهد .)
 مازور می زنیم از حرف در بیاریم که کجا می خواد بره .
 (بانفرت) افترا می گی ، من کاملاً به طور وضوح گفتم که کجا
 می خوام برم . (آنها یی را که سر راهش ایستاده اند کنار
 می زند و به عجله نزد کورنلیوس می رود .) آقا جون ، من
 فقط می خوام منو راهنمایی کنین به شهر ... شهر ...
 ... (غمگین) باین همه مشاجره و بحث وجدل احمقانه آدم
 اسم محل رو فراموش می کنه .
 (باهم) کایلنامو!
 (میان همه ایستاده و دستهایش را تکان می دهد .) من می خوام
 بدون درنگ برم به شهر کایلنامو !
 شهر ؟
 (منعکس می کند) شهر ؟
 بذا روشن بشم . این کیه ؟
 (منعکس می کند) شهر ؟
 بذا روشن بشم . این کیه ؟

صدمی رسد . صورتش پراچروک است اما چشمانش روشن و
صدایش صاف است .

- 1 - Mormon .
- 2 - Cornelius Conroy .

بسیار از پیس از پیجره بیرون می آورد . حرف
بزن مرد !
من لرد لسلیسن اوتری ازوالد مقدس هستم .
اسمشو تا حالا نشنغتم .

لرد
ناظم قطار

1 - Mickael Mulehawn .

(آندی اوهوری آراننده ی قطاردم خانہ ی کورنی ظاهر می شود .
مرد کوتاہ قد و تنومند ۴۵ سالہ ایست . روی صورتش لکہ های
روغن و لیاف پنبہ پاشیدہ شدہ است . صورتش سرخ است و
سبیل کم پشتی دارد . لباس کار خاک آلودی پوشیدہ و مقداری
کهنہ ی روغن آلود در دست دارد . خشم از صورتش می بارد .)
(بلند و عصبانی) چه خبره ! مگہ قرارہ امشبو اینجا بمونیم ؟
دارین اینجا کود کستان درس می کنین یاچی ؟ مایکل مولاون
می دونی قطار دوساعته واسه خاطر تو چرت می زنه ؟ وقتی با
نیم ساعت یا شاید به ساعت تأخیر رسیدم تو گزارش چی
بنویسم ؟

آندی

(از بالای قوطی پائین می آید و بانو میدی روی آن می نشیند .

لرد

من هم .
تا حالا تو چهار گوشه ی ایرلند این اسم به گوشم نخورده .
از بین همه ی مقدسا دیگہ اوتری ازوالد مقدس نشنغہ بودیم .
حنی به دفه هم .
من باید با یک مقام رسمی صحبت کنم . نزدیکترین مرکز
تلفن نان کجاست .
تو اداره ی پست .
منو فوراً بیرین اونجا !
عوضی گرفتی ... وظایف مهمو ، این چیزارو بذارم اینجا و
باتویام ؟

کورنی
مارتا
شون

لرد

شون

لرد

شون

پسر
لرد
این وقت شب بستخونه تاریکه و درش هم بسته است .
(روی قوطی که روی چرخ دستی است می برد تا حرفش را
مهم جلوه دهد .) گوش کنید ، مردم . لطفا گوش کنید ، به
دقت و باهمه ی توجهتان . اونچه بهتون می گم اهمیت حیاتی
داره . لطفاً اینو درك كنین .

ناظم قطار
مارتا
لرد
(با یصبری) حرفتو بزن ، دیالو ، به نعل و میخ تزن !
(پیش خود اما واضح) انگار عقلش پارسنگ می بره .
من حامل پیام مهمی هستم برای نخست وزیر انگلستان ،
ارل اپلین^۱ ، که اینجاها درخانه ی اربابی کیلنالاینا^۲ تعطیلاتشو
می گذرونه . (باعجله به دفتر یاد داشتش که از جیب درمی آورد
نگاه می کنه .) به من گفتند به دو بلین پرواز کنم . بعدسوار
ترن بشم که برام جا رزرو کرده بودن تا هیچکس سرمو با
صحبتش گرم نکنه .

کورنی
مارتا
لرد
(ناگهان) باز انگلیسی !
(منعکس می کنه) باز انگلیسی !
(باعصانیت به کورنی) حرفه و قطع نکن مرد ! به من گفتن
در کایلنامو پیاده شم ، ماشینی بگیرم و برم خانه ی اربابی
کیلنالاینا . حالا لطفاً بدون بحث و مشاجره یه ماشین بسرا
من پیدا کنین .

1 - Earl of Epplepen . 2 - Killnalayna .

شون
ارنجهها را روی زانوهایش می لدارد و سرش را با دو دست
می گیرد .) بازیکی دیگه !
(لرد لسلین را نشان می دهد .) تقصیر اون یاروئه که رو قوطی
نشسته .

آندی
شون
چی می خواد ؟ کی هس ؟
(دستی به شانهای لرد می زند .) آندی اوهوری میخواد بدونه کی
هستی .

لرد
مارتا
آندی
(ناله کنان) من لرد لسلین اوتری ازوالد مقدس هستم .
(منعکس می کنه) اوتری ازوالد مقدس .
که اینطور !

ناظم قطار
آندی
شون
می خواد بره شهر .
(نزدیک جمع می آید .) شهر ؟ کدوم شهر ؟
شهر کایلنامو .

آندی
لرد
(با کمی دلسوزی) انگاریکی سربه سرش گذاشته .
(بابی صبری بلند می شود تا جواب آندی را بدهد .) مزخرف

میگی ! هیچ کارمندی تو وزارت خارجه جرأت نمی کنه سربه
سر لرد لسلین بنذاره . اگه می خوای مسخره بازی دربیاری
برو تو قطارت ، مرد !

آندی
(رنجیده) تو کی هستی داری به من دستور میدی ؟ کاروبارمون

3 - Andy O'hurrie .

زاره آگه لردی ، خانومی از لندن پاشه بیاد اینجا و به ما دستور بده ! توی قطار ، کنار قطار ، دور از قطار اختیار همه شون بامنه و هیشکی هم حق نداره بیخودی تو کارمن مداخله بکنه .

ناظم قطار

(به لردلسلیسن) بهتره ارباب جونم یادت باشه که حالادیکه حناتون پیش ایرلندیا رنگ نداره .

لرد

(که روی قوطی باحال زاری روی خودتاشده) درسته، درسته، می دونم .

پسر

اومده اینجا ، خیالش رسیده اون قدرتی رو که داشتن و مارو نمی داشتن رو پای خودمون بایستیم بازم دارن .

شون

(عصبانی به طرف دختر و پسر برمی گردد.) تو گیر و دارم که یادم رفته بود هنوز اینجائین ! این وقت شب سالانه سالانه می رین . (باوقار ساختگی) نمی خوام نامون لکه داربشه و پشت سرمون بگن که ما تشویقتون کردیم نصف شبی...

مارتا

(باجیغ و ویغ از پنجره) آره ! برین گم شین هزینه های لات، برین خونه تون ، هر کی تورختخواب خودش قایم بشه .

دختر

(آستین پسر را گرفته که ببردش) بیاجونی ، هنوز فرسنگا راه داریم . بذار این احمقارو بذاریم به امان خدا و بریم !

شون

(بیرون می روند، در حالیکه دست یکی در کمر دیگری است . وقتی بیرون می روند) دساتونو از کمر هم بکشین، نمی خوایم

کورنی

کارپیش بینی نشده ای اینجا اتفاق بیفته . پوه ! رفتنشون کلی مایه شکره .

مارتا

رفتنشون کلی مایه شکره فراوونه . حالا که سروصدا خوابید ، بهتره یارو روبه جائی که میخواد

آندی

بره راه نمائیش کنین . (آهسته شانه لردلسلیسن را تکان می دهد) آهای ، پاشو. سرتو

شون

بالاکن ، وراس حسینی بگو می خوامی کجا بری و چه جوری می خوامی بری .

لرد

(با بیحوصلگی) من که گفتم - خانه ای اربابی کیلنلاینا ، به ماشین هم می خوام که منو بیره .

شون

(مبهوت) ماشین ! چه جور ماشینی ؟

ناظم قطار

لرد

کورنی

مارتا

لرد

آندی

کورنی

مارتا

شون

لرد

شون

ناظم قطار

کورنی

ناظم قطار

کورنی

شون

لرد

شون

لرد

مارتا

ماشین سواری ، ماشین سواری . (تقریباً ترسیده) ماشین سواری ! (منعکس می کند) ماشین سواری ! برای همین می خوام برم شهر - میرم یکی کرایه کنم . شهر !

اوهو ، کدوم شهر ؟

شهر ؟ نکفتم عقلش پارسنگ می بره .

این یکی وسی تاخونه ای به کیلومتر اونورترش که چهارده تاشم خالیه .

اما یکی از اهالی حتماً ماشین داره که !

مردا و زناش ، آگه تا حالا نرفته باشن، هفتاد سالشونه . ماشین ! خیال نمی کنم حتی یکی از اونا دیده باشه ، حتی از دور . نه بیچه، نه ماشین!

این کورنی چطور ؟

(متحیر) من ؟

(بالحن متقاعدکننده) وقت ناچاری ، باوضع پریشونی که یارو داره، جینی میتونه جاده رو بره و اونو برسونه به محلس.

جینی ؟ این وقت شب ؟

داد و فریاد نکن ، جینی می تونه . چند دفعه رفته اونجا . راهو وجب به وجب بلده و می تونه قشنگ ببردش اونجا .

(سرس را بلند کرده و باید گمانی به حرفهایشان گوش می دهد) کدوم جینی .

(مطمئن می کند) نترس آقا ، دختر سرکشی نیست ، اذیت نمی کنه . مٹ آب خوردن میری .

لطفاً درک کنید که من کارمند وزارت امور خارجه ای انگلستان و شخصیت مهمی هستم و نمی تونم شب توی جاده ای خلوت باجین

یاجینی لاس بز نم !

(با سرسختی از پنجره) منظورت ازشب توجاده ای خلوت باجین یاجینی لاس زدن چیه؟ خیال کثیف انگلیسی ت رسیده ؟ آقای

کورنلیوس کونروی و مارتا کونروی ، زنش ، همیشه خدا احترامشون پیش مردم محفوظه و تا حالا از کشیش اعظم ایرلند

به نچ نچ هم نشنفتن .

ناظم قطار

دارین باجین یا جینی تون اربا بوس در گمش می کنین (به لرد
لسلیسن) این جینی که گفتیم به دختر راس راسی نیس ، کره
الاغ زبر و زنگیه که کورنی اونو به گاری می بنده و باهاش از
باتلاق تورب میاره و یکی دو بسته سبزی واگه پا داد و هفته
بازاری راه افتاد به بچه خوک و یکی دو تا مرغ . این وقت
شب اینجا فقط اینو داری که تورو بیره اونجائی که مینخوای .
(مبهوت) چی ؟ توی به گاری تورب پیلی پیلی بخورم برم
اونجا ؟

لرد

شون

یه لائی کاهم میذاریم زیر تون ، راس راس می شینی تو گاری
انگار حاکم نشسته روی تخت حکومتی . (نمی تواند جلوی
خودش را بگیرد و می خواند)
ارابه ی زیبا میاد منو بیره خونه .
ارابه ی زی با میاد منو بیره خونه .

لرد

(با غضب) نه ، آقایون ، نه ! جنس شما ایرلندیارو خوب
می شناسم ! می خواهید همه ی روزنامه های ایرلند بنویسند : يك
کارمند عالی رتبه ی وزارت امور خارجه ی انگلستان روی کپه تورب
با يك گاری پیش نخست وزیر رفت ! موضوع درز می کنه به

شون

(به لرد لسلیسن) خوب، چیکار می خواهی بکنی؟ با گاری
میری یانه ؟

کورنی

(بالحن آرام اما پر معنی) هت اینکه شما جوونا این مسأله رو
با من مطرح نکردین . خواستن گاری به چیزی به و گرفتنش
به چیز دیگه .

مارتا

گرفتنش به چیز دیگه .

لرد

(ناگهان مصمم از جایش می پرد) میرم ، با گاری والاغ میرم !
به کار منحصر به فردی میشه !
(بارضایت) مسأله حل شد .

شون

ناظم قطار

آخرش خوش بود .

کورنی

به کمی عجله کردین ، نه ؟ مسأله حل شد ، آره ؟ آخرش
خوش بود ، نه ؟ اینجا جلوی صورت کورنلیوس کونروی قرار
ومدار میذارین بدون اینکه ازش پیرسین میذاره یانه !
میذاره یانه !

مارتا

شون

کورنی ، تو که ساکت بودی . ما خیال کردیم سکوت علامت
رضاس .

ناظم قطار

آره اینجور خیال کردیم .

جرايد انگلستان و اونجا تا وقتي که نسل فعلی از بين بره و منم
با آن بميرم ، آلت مسخره ی مردم می شم .

شون

تنها اميدته .

ناظم قطار

تنها چارته .

لرد

(دوباره بانومیدی روی قوطی می نشیند) چه مردم احمقی ،
چه مملکت وحشی !

آندی

(عصبانی) همه تون حسابی مسخره این ! واسه چی وزارت
امور خارجه ی کبیرتون نگفته به ماشین توی ترن بذارن تا
مأمور عالیرتبه شو صحیح و سالم باهن و تلوپ بیره پیش
نخست وزیر کبیرش ؟

ناظم قطار

آره، واسه چی نگفته؟ یا اینکه با ماشین نفرستاد به اونجائی
که میخوای بری ؟

کورنی

(ناگهان) شعورنداش !

مارتا

(از پنجره غرمی زند) شعورنداش !

کورنی

که اینطور ! طبیعی بود ، آره ؟ (هی ترکد) خوب ، این
مردک ما هر جا دلش خواست میتونه پای پیاده بره !
پای پیاده بره .

مارتا

کورنی

(مصمم) نمی خوام جینی کوچولو رو که الان خواب هفت
پادشاهو می بینه، به خاطر این یارویا هر کی دیگه بدخواست
کنم .

ناظم قطار

(با کج خلقی) باشه ! باشه !

کورنی

(تجاهل می کند) نمیخوام جینی رو از خواب بیدار کنم . نه نه.
نه بخاطر نخست وزیر انگلستان نه بخاطر هر مأمور
عالیرتبه ی وزارت امور خارجه ی انگلستان . (بلندتر) پیش
همه تون میگم حتی اگه کشیش کایلنامو هم از من خواهش
می کرد حاضر نبودم جینی کوچولو رو از خوابگاهش بیرون
بکشم .

آندی

میدونی که مرد بیچاره پای پیاده نمیتونه بره اونجا . راهو
هم بلد نیس .

کورنی
 همیشه جلوشماها رونگرفته، چندتائی بیفتین جلوچندتائی هم
 عقبش وصحیح وسالم برسوینش .
 آندی
 (متحیر) قطارو ولش کنم بمونه ؟
 کورنی
 (با کنایه) حالا حالاها دیگه عادت کرده .
 (همینکه حرفش راتمام میکند، گروهی از مسافران که پیشاپیش
 آنها زن جوانی است درنیش خانه ی کورنی ظاهر می شوند .
 آنجا می ایستند . همگی مضطرب و متحیرند)
 زن مسافر
 (در جلوی گروه) مسافرا ازمن خواهش کرده ن که علت نیم
 ساعت تأخیر قطارو تحقیق کنم ! مسافرای بیچاره همه شون از
 جادر رفته ن ! اینه که بهتره دیگه بدون وراجی برگردین
 به قطار .
 شون
 گفنی وراجی ! ما وراجی نمی کنیم ، می خوام مسافرا اینو
 بدونن .
 ناظم قطار
 (بایحوصستگی) برگردین ! جای مسافر توی قطاره ، چون
 شما تاوقتی اونجا هستین دراختیار منین . حق ندارین بیان
 اینجا وتوکار به مأمورکه میخواد مقداری کالا رو درمحل امنی
 بذاره دخالت کنین .
 شون
 (به پشتی ناظم قطار) که صبح اول وقت به شهر کایلنامو برای
 صاحب محمولات فرستاده بشه .
 لرد
 (ناگهان روی پا میجهد . هیجان زده) خوب مچتو گرفتم !
 شما دارین ازمن مخفی میکنین . همه دیدند که نتونس جلوی
 خودشو بگیره وازدهنش پروند .
 شون
 (یکه خورده وگیج) چی رو پروند ، مرد ؟
 لرد
 (هیجان زده) شهر و! خودت گفنی شهر کایلنامو ! خودم شنیدم .
 همه ی ماشنیدیم . من باید برم اونجا ، میشنوی ؟ باید منو

لرد
 (دوباره روی قوطی کز میکند) خدایا ! فریب و دروغ !
 زن مسافر
 (بایحوصستگی و شدت) اینجوری بیت المال مردمو حروم
 میکنن ! به حسابتون می رسم . تنها مسافر درجه اول که تو
 قطار مونده سرگرم تهیه ی گزارش از این توقف وحشتناک
 وسط شب خاموش ومرده است .
 کورنی
 (دلداداری میدهد) خوب ، خوب ، آروم بگیر !
 مارتا
 (مانند اودلداری می دهد) آروم بگیر !
 زن مسافر
 (نیمی به مارتا که دم پنجره است و نیمی به کورنی که دم در
 است .) خودتون آروم بگیرین ! مث اینکه نمی دونین من
 باس در کایلنا توراف ، پیاده بشم وشاید وسیله ای که برای
 بردن من فرستاده ن از انتظار کشیدن به تنگ بیاد وبره .
 اونوقت من باس تک وتنها توی تاریکی ، توجاده ی خلوت
 هشت کیلومتر سگدو بزوم .
 لرد
 (ترسیده و آزرده) چه جای تاریک و خلوتی ! (فکر تازه ای
 به مغزش رسیده) من باید رئیس باربرارو ببینم !
 زن مسافر
 (کینه توزانه) می فهمید که چی به سرتون میاد . تنها مسافر
 درجه اولمون گزارش این تأخیر بیخودی در کایلنامورو انشاء
 می کنه که بفرسته به مقامات راه آهن . همه تون حسابی تو
 هچل می افتنین . فاتحه تون خونده س !
 لرد
 (به شانه ی شون میزند) من باید رئیس باربرارو به بینم !
 شون
 (متغیر) یواش ، آقا ، یواش .
 لرد
 (محکم) من جدا می خوام رئیس باربرارو ببینم !
 شون
 (عصبانی فریاد میزند) داری می بینیش : من خودم رئیس
 باربرارو هستم !

لر د
 (مانند او با صدای بلند) رئیس ایستگاه! می خوام رئیس
 ایستگاهو ببینم .
 شون
 (صدایش را کمی بلندتر می کند) اینجا نیس . کفیلش منم !
 زن مسافر
 کی حرکت می کنیم ؟ مردی که توی لو کوموتیو مونده میگه
 همه ی مسافرا به تنگ اومدهن .
 شون
 (ناگهان متوجه تأخیر ترن می شود .) همین الان حرکت
 می کنیم ! (می پرد توی آلونک و برمی گردد . این دفعه کلاه
 نوک تیزی به سردارد که به جای نوار قرمز کلاه خودش نوار

راهنمائی کنین اونجا !
 آندی
 اهو ، بشین درتو بذار ، مسأله ی دیگه ای داریم که باس بش
 برسیم .
 شون
 (به لرد لسلیسن) اسمش اینجوریه . اگ فردا روزنومه ی
 محلی رو بخونی می بینی نوشته : دیروزیک محموله ی بزرگو
 مهمی ازدوبلین به شهر کایلنا مورسید و نگهبان قطار و باربران
 راه آهن نصف شب سرگرم ابقار کردن آن بودند که صبح
 اول وقت تحویل دهند .

آندی
 (باخونسردی) وایسا میک . جامون خوبه . الان حال این
 آدم مزخرفو که داره تهدیدمون میکنه جامیاریم .
 شون
 (آمرانه) برین ، هردوتا تون، بذارین قبل از اینکه مسافرای
 بیچاره پیروچرو کیده بشن قطارتون به اونجائی که قراره
 برسه .
 آندی
 (آرام) مانعی تونیم ، جرأت نمیکنیم !

طلائی رنگ و رورفته ای دارد . به آندی اوهوری با اشاره ی
 دست ، به جائی که قطار ایستاده است .) اینجا چیکار داری
 میکنی ! توحق نداری قطارتو ترک کنی ، آندی اوهوری !
 آندی
 (با بیحوصلگی) تو آدم پرچونه منو وادار کردی تاخیر کنم!
 (جدی به مسافرها) برین . شماها رومیگم ، برگردین به
 شون
 کوپه ها تون ! فوراً! برین ! (مسافرها به عجله برمی گردند)
 شماها واره ح اینجاف...

کایلنا توراف؟ زن بیچاره چیکار باس بکنه آگه ماشینش رفته باشه ومجبور شه هشت کیلومتر تک وتنها توی تاریکی وجاده ی خلوت عرق بریزه؟ تا اینجا که نیم ساعت هم تاخیر داشتن!

ناظم قطار

(باخشم زیاد) دهاتی احمق، باکی داری حرف میزنی؟ فکر شو بکن، به همچو موجودی داره به ناظم یه قطار خط اصلی دستور میده، کسی که نفوس زنده رو از اونجائی که هستن به اونجائی که میخوان برن، حمل می کنه؛ بدون اینکه به مو از سر یکی کم بشه.

شون
ناظم قطار

(حرفش را قطع می کند) بهتره حرکت کنی تا بازم کم نشه. (اهمیت نمی همد) توی کیل کولم، بلی فابنارا، کایلنا توراف، کیل کورمک^۳ وجاهای دیگه می ایسته و مسافرا رو هر جا که بخوان پیاده شون می کنه بی اونکه اذیتی بینن یا آب تو دلشون تکون بخوره.

لرد

(با وضعی رقت انگیز) خوب، پس چرامنو بدون اذیت نمی بری خانهای اربابی کیلنا لاینا؟

ناظم قطار
شون

(تند وتیز) قطار اونجا نمیره، مرد! (باتا کید) این کار آخر سر گذش بالا میاد. اونوقت نیائی بگی من جلو تو نگرتم و راجی نکنی. عوض و راجی الان باس تو کوه و کمر یفتی و چوچو بکنی.

ناظم قطار

(آستین آندی رامی گیرد - به عجله) عجله کن، یا الله بیا، آندی. بذار این قوربساغهی زهری پرچونه بمونه تنهائی غریزه.

شون
آندی

(شون جا خورده) راسه چی می بینم؟ راسه چی نمیریند؟
واسه غفلت عمدی و شریرانه ی اونیکه حرف میزنه!
(بیشتر جا خورده و بدگمان) منومیکگی؟
کورتلبوس کونروی می بینه، خانم مارتا کونروی هم می بینه.

شون
آندی

کورتلی

(وحشترده و متغیر. از اتفاقی که دارد می افتد بی اطلاع است) من، اوهو، به دغه نیاین منو تودردسر مشاجرهای خودتون بندازین. نه آقا، نه چیزی دیدم نه شنیدم! شتر دیدی ندیدی! (به تند ی به خانه می رود و در را به شدت پشت سرش می بندد) (از پنجره) منم نه چیزی دیدم نه شنیدم. شتر دیدی ندیدی.

مارتا

(سرش را تومی کشد و پنجره را به شدت می بندد) (باخوشی) آها، شما دیدین، اما کورتلی ندید، مارتا ندید. (ما یوس اما مطمئن) خودت که می تونی ببینی.

شون
آندی

مایکل مولاون به خورده کلافه شده. بگو ببینیم چه خبره؟ مٹ اینکه به سرت زده؟

شون

آندی

(به شون نزدیک میشود - پیروزمندانانه) احمق، همون چیزیه که نذاش حرکت کنیم و حالام نمی ذاره! هیچ راننده ای نمیتونه از اون تجاوز کنه. نه، جرأت نمی کنه از علامت خطر رد بشه: نور قرمز جلوشومی گیره!

شون

(به تند ی به سوزن نگاه می کند و نور قرمز راهی بیند - وحشترده) خدایا!

(از پله های آلونک بالا می رود و چند لحظه بعد صدای اهرمی شنیده می شود و نور قرمز به سبز تبدیل می شود) (به سوزن نگاه می کند) آها، آخرش سبز شد.

ناظم قطار

1 - Killcolm 2 - Ballyfunbar
3 - Killeormac

آندی
ناظم قطار

خوب گیرش انداختم . علی ورجه‌ی بچه مول !
(تند) بیا بریم . نیم ساعت تأخیرم که داشتیم .

آندی

(باطمینان همانطوری که می روند) الان باس جووری بریم که
یا سرفوت برسیم به کابلنا توراف یادرب و داغون بشیم .
(شون به عجله از پله‌ها پائین می آید . در اینحال سوت گوشخراش
ناظم قطار از طرف راست شنیده می شود و به دنبال آن سوت
بلندتر قطار . بعد همانطوری که ترن دور می شود صدای چوب-
چوش به گوش می رسد و محو می شود . شون پیش لرد سلپسن
که افسرده روی قوطی نشسته و سرش را بین دو دست گرفته
است می آید . آهسته به آلونک می رود و نور چراغ را قرمز
می کند و در این اثنا برای خود زمزمه می کند) :

دل از بارغم شکسته

به امیدهای جزئی جنگ می زند
و به افکار و تحریکاتی که می روند

لرد

منزل من فقط دوتا اتاق داره ، خودم مستأجرم . زن
صا بچونه تموم وقتشو صرف پرستاری از شوهرش می کنه .
سرطان گرفته ، داره می میره .

(از درد به خود می پیچد) مملکت ویران ، پر از راجسی بی
هدف ، کثافت و مرض !

شون

(پس از کمی مکث بالحنی متقاعدکننده) واسه چی درخونه‌ی
کونزوئو نزنیم ؟ زنش خونه رو گرم و تمیز نگه می داره .

لرد

نه ، نه ، متشکرم . شب خلوت بهتره .

شون

اگه جای شما بودم ، می زدم .

لرد

(موجز) تو که من نیستی !

شون

باشه ، هر جور میل تونه . (آواز خوانان دور می شود) .

آدم در بدترین ناامیدیها

و نمی توانند آرامشی بیاورند .

شون
(می ایستند و به جایی که ترن می رود نگاه میکنند) منو با تو تنها گذاشت . به فکر هیشکی نیستین الا خود شون (روی لرد لسلین خم می شود) میشنوی ؟ مارو تنها گذاشتن .

لرد
(غمگین به شون نگاه میکند) خدا رو شکر !

شون
(هما نظور که به طرف لرد لسلین خم می شود بر گردان تصنیف راتکرار می کند) نمی توانند آرامشی ، آرامشی بیاورند . (بیشتر جلوش خم می شود) آهای ارباب ، تو چراغ قرمز ندیدی ، نه ؟ (قبل از آنکه لرد لسلین جواب دهد) نه البته ، نه . همه وقت چراغ سبز روشن بود . همه وقت ، نه ؟

لرد
هنوزم روشنه !

شون
چی ؟

لرد
چراغ قرمز - اون همه جای این مملکت می درخشه !

شون
(می فهمد که دیگر چاره ای ندارد) خوب ، چیکار می خوام بکنی ؟ من مجبورم قوطی رو بذارم توی انبار .

لرد
(بلند می شود) آها .

(عقب می رود و روی زمین چمباتمه می زند و به آلونک تکیه می دهد . شون کالاهای را به انبار کوچک می برد)

شون
(پربشان) تو که نمی تونی همه ی شبو اینجا بمونی ، مرد .

باز اندیشه ی گذشته را می کند .

(نزد لرد بر می گردد ، نگران) دلم نمیدانم تر کنون کنم (مکث) فاسونو می دارم اینجا ، انگشتاتونو گرم که می کنه . (فانوس را کمی دورتر از لرد لسلین می گذارد) رفیقن که همیشه . (مکث) خوب ، شب به خیر . خدا رو شکر که ماهو داری .

(دوباره مکث می کند اما چون لرد لسلین ساکت است آرام بیرون می رود . همانطور که می رود ، می خواند)

که نمی توانند آرامشی بیاورند

که نمی توانند آرامشی ، آرامشی بیاورند .

(پس از چند لحظه پنجره ی کونروی باز می شود و مارتا به هیکلی که کنار آلونک روی خود تاشده نگاه می کند . بعد در باز می شود و کورنی انجامی ایستد و به هیکلی که کنار آلونک روی خود تاشده نگاه می کند . نزدش می رود و آهسته به شانه اش می زند)

کورنی

(به ملایمت اما دستپاچه . رویش نمی شود تعارف کند اما به زودی خودش را جمع و جور می کند) نمی تونی همه ی شبو اینجا بمونی . ماه خوب می درخشه ، خدا رو شکر . آره ، عبال من یه تشکی پهن کرده کنار بخاری که منم توشو پر کرده م با تورب تاشو روشن بمونه . آهه ، واقعاً ماه خوبیه ، بیا .

لرد
کورنی

(متأثر) خیلی لطف کردین ، امانی تونم ...
(تند) باید بیای! نمی تونم برم خونه عیالم سرده دقیقه سیخونکم
بزنه که پاشو بیین مردحالش خوبه یانه - هر پنج دقیقه باس
برم تورخن خواب و پیام بیرون . یه صبحونه ی تخم مرغ تازه ،
نون خونگی و جای یه آدم تازه ازت درس میکنه .
(شوقوراست می ایستد) هر دو تا تون خیلی لطف کردین ، متشکرم .
پول خوبی میدم .

لرد
کورنی

(باوقار) لازم نیس بدی ! دوست یادشمن وقت ناچاری باما
شریکه . پول برکت خدارولکه دار می کنه .
(متعجب اما کمی ترسیده) آره ، آره . ملتفتم . خیلی
سپاسگزارم .

لرد
کورنی

وقتی صبحونه تو می خوری گاری و جینی رو واسهت حاضر
می کنم و میتونی شاد و سر حال مثل حاکم اونجائی که می خواهی
بری .

لرد

(سر شوق آمده) می تونم ا جینی و گاری ا ایرلندی
واقعی ا

لرد
کورنی

(ناگهان جدی) بهتره اول خوب فکر کنه .

مارتا

(دستهایش را به نشانه ی خوش آمد باز کرده) بیاین تو آقا .
خوش اومدین . خدا حفظتون کنه .

لرد

(بسیار متأثر) متشکرم ، متشکرم . خدا شما و مردخو بتونو حفظ کنه .
(می روند تو در آهسته بسته می شود . فانوس از یاد رفته جائی
که بود هنوز می سوزد . از دور دست سوت ضعیف ترن شنیده
می شود و ...)

نمایش تمام میشود .

کارنامه ی تئاتر

لرد
کورنی

(بدگمان) هان، چی؟
(محکم) من سرجینی و گازی پول می گیرم، به نرخ بازار -
۵ میل ۵ شیلینگ، ۷ میل ۷ شیلینگ و ۶ پنی، ۱۰ میل ۱۰ شیلینگ،
اگه اون محل تو یکی دو اینچ هم از ۹ میل دورتر
باشه باس ۱۰ شیلینگ بسلفی.

لرد
کورنی

(آسوده شده) آره، البته، اما خیلی ارزونه، بگین یک لیره.
(موجز) ده شیلینگ مظنه شه. ما طبق قوانین بازار اینجا
کار می کنیم. بدون ترس و طرفداری ازیه دسته یا شخص.
ملفتنی؟

لرد

(حیرت زده) کاملاً، آره. البته. مظنه‌ی بازاره. آره،
آره.
(خانم کونروی هم دم درآمده و باوقار در آستانه‌ی خانه‌ی گرم
وراحت که نورطلائی رنگی از آن بیرون می زند ایستاده است.)

۱۲۲

در فصل تئاتری سال ۱۳۴۶ نمایشنامه‌های زیر بوسیله‌ی گروه‌های مختلف
به روی صحنه آمده است.

□ «ماشین نویس‌ها» و «بیر». دو نمایش تک پرده - نویسنده «مورای
شیسگال» - کارگردان پرویز صیاد - توسط گروه هنری پدید و تلویزیون ملی
ایران.

□ «داداش باغدا سار». نویسنده ها کوپ بارونیان - کارگردان ماروتیان
توسط گروه آارات. (به زبان ارمنی)

□ «بازگشت». نویسنده هانس مولر - کارگردان ناپل سروریان -
توسط گروه آارات. (به زبان ارمنی)

□ «مادموازل ژولی». نویسنده اگوست استریندبرگ - کارگردان آربی
اوانسیان - توسط گروه شاهین سرکیسیان.

۱۲۳